

میلااد حضرت علیؑ
وروز پدر مبارک



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و دوم، شماره‌ی ۱۰۶۸ (۳۷ الکترونیک)، پنج‌شنبه ۲۱ بهمن ۱۴۰۰، ۸ رجب ۱۴۴۳، ۱۰ فوریه ۲۰۲۲



عکس: حامد خورشیدی / رشیو عکس روزنامه‌ی همنه‌روی

«دیوید برنت» و عکس‌های او
از روزهای انقلاب

راوی روزهای سیاه و سفید

۱۶



برای ولادت امام علیؑ و روز پدر

یک عالم است و هزار شعر برای تو

۱۳

ای ایران

● مسعود طاهری عضد

شاعران تو چه گفته‌اند
که همیشه‌اند جاودان؟!
فکر می‌کنم که عشق را
از توارث می‌برد جهان
ثروت تو هر چه بود و هست
مثل کیسه‌ی خلیفه نیست!
سایه‌ات اگر همیشگی است
لطف تو به ما وظیفه نیست

مهربانی تو جاری است
در تمام زندگانی‌ام
دست کم نگیر ای وطن!
نذر تو است نوجوانی‌ام

جز دلم که خانه‌ی خداست
جای تو عزیز من! کجاست؟
ای بهشت، رونوشت تو!
سخت می‌شود تو را نخواست
کوه، کوله‌بار تجربه است
در سرای دیر پای تو
دشت، درس استقامت است
در کلاس لاله‌های تو

صبر، شعر تازه‌ی تو است
در دهان غارهای دور
اشک شوقِ بودن تو است
در نگاه آب‌های شور

چهاردهمین جشنواره‌ی هنرهای تجسمی فجر

شما به جشن تصویر و رنگ دعوتید!

بهمن‌ماه روزهای برگزاری جشنواره‌های گوناگون فرهنگی و هنری است و همان‌طور که علاقمندان سینما در روزهای گذشته برای تماشای فیلم‌های جشنواره‌ی فیلم فجر راهی سینماها شدند، هنردوستان هم پی‌گیر اخبار جشنواره‌های هنری هستند؛ جشنواره‌هایی مثل جشنواره‌ی هنرهای تجسمی فجر که طیف بسیاری از هنرها را در زیرمجموعه‌ی خود دارد.

چهاردهمین جشنواره‌ی هنرهای تجسمی فجر روز ۱۵ بهمن‌ماه در مؤسسه‌ی فرهنگی و هنری صبا (فرهنگستان هنر) با حضور هنرمندان در بخش‌های «طوبای زرین» (مسابقه‌ی هنرهای تجسمی) بخش «کیورتور یال» (نمایشگاه گردانی) با عنوان «کاتب» و بخش «نظامی گنجوی» افتتاح شده و تا ۳۰ بهمن‌ماه ادامه خواهد داشت. این جشنواره در ۳۰ استان کشور به‌طور هم‌زمان برگزار می‌شود. به گزارش ستاد خبری چهاردهمین جشنواره‌ی هنرهای تجسمی فجر در مجموع ۳۹۹ اثر از ۳۶۸ هنرمند در بخش طوبای زرین و ۱۷۰ اثر از ۶۷ هنرمند در بخش ایثار و فداکاری، از روز جمعه ۱۵ بهمن روی دیوار مؤسسه‌ی فرهنگی هنری صبا در معرض دید علاقه‌مندان قرار گرفته و هیئت انتخاب و داوری نیز در رشته‌های ده‌گانه‌ی جشنواره، در چند مرحله آثار را بررسی و نظر خود را پذیرفته‌شدگان رشته‌های گوناگون را به شرح زیر اعلام کردند:

تصویرسازی: ۱۷۱ اثر در بخش طوبای زرین و هشت اثر در بخش ایثار و فداکاری
خوش‌نویسی: ۶۰ اثر در بخش طوبای زرین و سه اثر ایثار و فداکاری
رسانه‌های هنری جدید: ۱۲ اثر در بخش طوبای زرین و یک اثر ایثار و فداکاری
سرآمیک: ۲۵ اثر در بخش طوبای زرین
طراحی گرافیک: ۳۴ اثر در بخش طوبای زرین و ۱۶ اثر در بخش ایثار و فداکاری
عکاسی: ۳۰ تک‌عکس و ۱۳ مجموعه (شامل ۱۲۵ قطعه‌ی عکس) در بخش طوبای زرین. ۹ اثر در بخش ایثار و فداکاری
کاریکاتور: ۲۹ اثر در بخش طوبای زرین و ۱۱ اثر در بخش ایثار و فداکاری
مجسمه: ۱۲۸ اثر در بخش طوبای زرین و چهار اثر در بخش ایثار و فداکاری
نقاشی: ۵۸ اثر در بخش طوبای زرین و ۱۶ اثر در بخش ایثار و فداکاری
نگارگری: ۳۸ اثر در بخش طوبای زرین و سه اثر در بخش ایثار و فداکاری

اگر به خبرهای هنرهای تجسمی علاقه دارید، مثلاً نقاشی، تصویرگری، کاریکاتور، مجسمه‌سازی، سرآمیک و... و اخبار چهارمین جشنواره‌ی تجسمی فجر را دنبال می‌کنید به نشانی www.fajrtajasomi.ir مراجعه کنید.



یادمان باشد

● یادمان باشد علاقه‌مندان به نگارگری می‌توانند در کارگاه رایگان نگارگری که در فرهنگ‌سرای ارسباران برگزار می‌شود شرکت کنند. به گزارش روابط عمومی فرهنگ‌سرای ارسباران، به‌منظور ترغیب و تشویق هنرمندان جوان به هنر نقاشی ایرانی، فرهنگ‌سرای ارسباران کارگاه رایگان نگارگری را با حضور استاد «اردشیر مجرد تاکستانی»، دوشنبه‌های هر هفته ساعت ۱۴ در نگارخانه‌ی هنر برگزار می‌کند. استاد تاکستانی متولد ۱۳۲۸، یکی از نقاشان مکتب مینیاتور است. او نگارگر و محقق نگارگری و تذهیب و تشعیر فارغ‌التحصیل هنرستان هنرهای تجسمی است که به‌عنوان «گنجینه‌ی زنده بشری» در یونسکو ثبت شدند. اردشیر مجرد تاکستانی نگارگری را نزد استادان بزرگ هم‌چون «ابوطالب مقیمی»، «عباس معیری»، «محمود فرشچیان» تلمذ کرده و جزء میراث‌گران بهای استادان این هنر متعالی است. علاقه‌مندان می‌توانند برای حضور در این کارگاه‌ها به نگارخانه‌ی هنر فرهنگ‌سرای ارسباران واقع در خیابان شریعتی، خیابان جلفا، کوچه‌ی عقاب مراجعه کنند.

● یادمان باشد ویژه‌برنامه «کتاب و اندیشه» به‌همت فرهنگ‌سرای اندیشه، برگزار می‌شود و بهترین کتاب‌های کشور را در فضای مجازی معرفی می‌کند. به گزارش روابط عمومی فرهنگ‌سرای اندیشه سعی شده است که کتاب‌های خوب در حوزه‌ی ادبیات داستانی دیده شوند. در این برنامه، ویدیو کلیپ‌های تهیه‌شده، حاوی اطلاعاتی نظیر تصاویر کتاب، نویسنده آن و معرفی بخش‌هایی از آن است که در فضای مجازی در اختیار مخاطبان قرار می‌گیرد. علاقه‌مندان برای مشاهده‌ی این تولیدات و آشنایی بیشتر با کتاب‌های شاخص می‌توانند به فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی فرهنگ‌سرای اندیشه مراجعه کنند.

اسباب‌بازی‌ها بمان را اهدا کنیم

ما فاصله‌ی زمانی زیادی با دوران کودکی خود نداریم و بیش‌ترمان اسباب‌بازی دوران کودکی مان را نگه داشته‌ایم؛ با بعضی‌هایشان خاطره داریم و بعضی‌ها چند سال است که در جعبه‌ها و کارتن‌ها در انباری خاک می‌خورند؛ طرح «هم‌بازی» می‌تواند این اسباب‌بازی‌ها را از انباری بیرون بیاورد و کودکان زیادی را شاد کند. «داود حشمتی»، رییس فرهنگ‌سرای کار و تعاون، از طرح جمع‌آوری اسباب‌بازی‌های اهدایی به کودکان مناطق محروم با عنوان «هم‌بازی» خبر داد و گفت: «هدف از این طرح، ترویج فرهنگ احسان و اکرام، احساس تعلق به دیگران، مشارکت، شادابی و نشاط اجتماعی است.»

به گزارش روابط عمومی فرهنگ‌سرای کار و تعاون، او با اشاره به این‌که در کشور ما کودکانی زندگی می‌کنند که هیچ تصویری از اسباب‌بازی ندارند گفت: «توجه به ابعاد روحی و روانی کودکان سبب شده تا فرهنگ‌سرای کار و تعاون با اهدای اسباب‌بازی به کودکان نیازمند، به‌دنبال تحقق آرزوی کودکانی باشد که داشتن اسباب‌بازی، بخشی از رؤیای آن‌هاست.»

حشمتی با اشاره به اهمیت طرح‌های مشارکتی مردمی در برنامه‌های فرهنگی گفت: «برای نهادینه کردن فرهنگ انفاق و مهریانی، این طرح به مناسبت روز احسان و نیکوکاری و در آستانه‌ی سال نو به اجرا گذاشته می‌شود.» او گفت: «طرح جمع‌آوری و اهدای اسباب‌بازی از ۱۴ بهمن در دهه‌ی فجر آغاز می‌شود و تا ۱۲ اسفندماه ۱۴۰۰، هم‌زمان با روز احسان و نیکوکاری ادامه دارد. سپس در ۱۴ اسفند بین کودکان نیازمند توزیع خواهد شد.»

اگر علاقه‌مند به مشارکت در این طرح هستید می‌توانید اسباب‌بازی‌های اهدایی خود را به نشانی بزرگراه یادگار امام، جنوب، تقاطع خیابان هاشمی، پلاک ۷۶، فرهنگ‌سرای کار و تعاون تحویل دهید. برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره‌ی تلفن ۶۶۰۲۹۰۶۰ تماس بگیرید.



همیشه‌ی

گروه ضمایم همشهری ناشر نشریات:
دو چرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی توج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی چهارم: دو چرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

با سپاس از بخش‌های گوناگون روزنامه‌ی همشهری

سندوق پستی دو چرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۴۰۱ / نمابر: ۲۳۰۲۳۴۸۴

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دو چرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

hamshahrionline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر) و

نیلوفر نیک‌بنیاد

آتلیسه: علی مولوی (مدیر هنری) و ابراهیم

رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم

شماره‌ی ۱۰۶۸ (۳۷ الکترونیک)

پنج‌شنبه، ۲۱ بهمن‌ماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

علی. اولین کسی که در روزهای زمین خوردن در کودکی یاد گرفتیم با نامش از جا بلند شویم.

در کلاس ادبیات سخت نیست اولین نفری باشی که مرزهای خیال را وسیع تر می کنی. در اولین دل تنگی بالآخره راه آرامش را پیدا می کنی و حتی اگر اولین دوست دوران کودکی را دیگر ندیده باشی دوستی دیگر خواهی یافت.

آن چه حقیقتاً سخت است، اولین پدر بودن است. اولین پدر که باشی سال‌های سال، نسل‌های نسل، آدم‌ها شادی‌ها و دل تنگی‌هایشان را پیش تو می آورند. آن‌ها همواره تو را صدا می زنند و تو را واسطه می گیرند تا مستجاب بشوند. اولین پدر، دل سوزترین پدر است. حتی اگر در سال‌های دورتر از حضورش تولدش را جشن بگیریم، حتی اگر خودش را ندیده باشیم.

تو برای تمام آن‌هایی که دوستت دارند اولین پدر هستی. چه آن‌ها تو را دیده باشند، چه ندیده باشند. پدر بودن به عشق نیاز دارد و عشق حضور نمی شناسد. عشق می گوید می شود آدمی را که هیچ وقت ندیده‌ایم دوست داشته باشیم و در تنهایی‌هایمان با او حرف بزنیم. سیر در عشق، سیر در کلاس ادبیات است. عشق دودوتا چهارتای همیشگی را کنار می زند و مرزها را وسیع تر می کند.

معلم این بار شعری دیگر از حافظ خواند تا آرایه‌ای جدید را یادمان بدهد: چو بشتنوی سخن اهل دل مگو که خطاست / سخن شناس نه‌ای، جان من، خطا این جاست...

معلم توضیح می داد و در خیال فکر می کردم حتی شاید این بیت هم دارد از تو حرف می زند. تو اولین کسی بودی که به پیامبر ایمان آوردی و اهل دل شدی، اما آن‌ها که سخن دل نمی شناختند درباره‌ی تو اشتباه کردند.

در ذهن من، تو اولین کسی هستی که در برابرش می‌شود تعبیر تازه‌ای از شعرها یافت و می‌توان همه‌ی شعرهای زیبا را به او نسبت داد. خیال می‌کنم یک عالم است و هزار شاعر و هر شاعر، در هزاران هزار بیت شعری که سروده است، از عشق به تو حرف می‌زند.



برای ولادت امام علی و روز پدر

یک عالم است و هزار شعر برای تو

● یاسمن رضائیان

اولین گریه، اولین دل تنگی، اولین دوستی. هر کدام بی‌شک درسی مهم به من آموخته بودند حتی اگر آن قدر کوچک بوده‌ام که به عمق آن‌ها پی نبرده بودم. می‌دانم، تأثیر اولین‌ها همیشه با آدم می‌ماند و اگر اولین‌ها باشکوه و پرثمر بوده باشند شجاعت تجربه‌ی اولین‌ها را پیدا خواهیم کرد.

آدم‌های متفاوتی می‌توانند اولین‌های گوناگونی را به یادمان بیاورند اما در ذهن من اولین‌ترین اولین‌ها نام تو گره خورده. اولین کسی که با حقیقت همراه شد، وقتی هیچ کس دیگری به آن ایمان نیاورد، اولین کسی که در برابر دیگران سکوت کرد و از غمش برای چاه گفت. اولین امام، اولین پدر، اولین

دوتادوتا چهارتا نیست. و من اولین کسی بودم که جرئت کرده بودم در کلاس ادبیات از دودوتا چهارتای همیشگی فراتر بروم و با نگاهی تازه، مرزهای خیال را وسیع تر کنم.

راستی که اولین بودن چه حال خوبی دارد.

به سال‌های کودکی‌ام برمی‌گردم و به آن روزهایی فکر می‌کنم که کم‌کم جهان اطرافم را درک می‌کردم. اولین رؤیایی که آن روزها در سر داشتم چه بوده؟ اولین مواجهه‌ام با باران چه‌طور بوده؟ اولین شعری که یاد گرفتم از چه دنیایی حرف می‌زده؟ اولین سفر چه چیزی به من آموخت؟ اولین غم آیا مرا با در کسی تازه رو به‌رو نکرد؟

معلم پرسید: «کسی نظر دیگری دارد؟» و من دستم را بلند کردم که: «بله، به نظرم می‌شود این جمله را طوری دیگر خواند و معنی کرد.» بعد هم همین کار را کردم و آن‌چه را در ذهنم بود بیان کردم.

معلم خندید و گفت: «این اولین بار است که کسی چنین تعبیری از این جمله دارد.» بعد هم امتیازی مثبت برای من ثبت کرد. نه فقط برای این که ایده‌ای تازه داشتم. برای شجاعت متفاوت بودن. برای شجاعت اولین بودن. دست آخر هم گفت: «در کلاس ادبیات از دودوتا چهارتا کردن فراتر می‌رویم. ما به دنیای خیال هم پا می‌گذاریم و دنیای خیال اگر چه قوانین خودش را دارد اما درگیر



تصویرگری: اقل عدنان

برای ولادت امام جواد

بخشنده‌تر از درخت‌ها

● اوکتای فراغی

از درخت هم بخشنده‌تر باشد، اگر آن انسان تویی باشی که در قلب بزرگت درختی همیشه‌سبز داری.

خلقتش بخشنده است اما برخی انگار بخشنده‌ترند. درخت از ابر و پرندۀ بخشنده‌تر است اما انسان حتی می‌تواند

می‌بخشد. درختی که درخت‌تر است و سبزترین زندگی را می‌بخشد. در دنیا هر مخلوق به رسم

آن‌ها تلاش می‌کنند سرسبزی را در جهان بیش‌تر و بیش‌تر کنند چون از تماشای این سرسبزی حالشان خوب می‌شود. درخت‌ها جهان را به جایی که دوستش داریم شبیه‌تر می‌کنند. اما چرا سبز بودن را دوست داریم؟ شاید چون در وجودمان درخت بودن را تحسین می‌کنیم. درخت بودن باشکوه است. پا در زمین و دست رو به آسمان. شاید هیچ مخلوق دیگری مانند درخت نتواند حال ما را به نمایش بگذارد؛ مایی که روی زمین ایستاده‌ایم و سرمان پر از هوای آسمان است.

در خیال من درخت‌ها جور دیگری بخشنده‌اند. وسیع‌تر و عمیق‌تر و پیوسته‌تر. انگار درخت خلق شده است که بی‌وقفه ببخشد.

به تو که فکر می‌کنم درخت باشکوه و بزرگی در ذهنم جان می‌گیرد که سبز است و مهربان. بخشنده‌تر از تمام درخت‌های دنیا. شاخه‌های بلندش به ابرها رسیده‌اند و انگار فقط کمی تا خورشید فاصله دارد. درختی که با تمام درخت‌های دیگر فرق دارد. درختی که خورشید است و نور می‌بخشد، درختی که پرندۀ است و رهایی می‌بخشد، درختی که آسمان است و بی‌نهایت بودن

درست همان زمان که پرندۀها با سر و صدای دلنشین‌شان به استقبال صبح رفتند از خودم پرسیدم کدام یک بخشنده‌ترند؟ روزی که فرصتی تازه را به پرندۀها بخشیده یا پرندۀها که آسمان روز تازه را زیباتر کرده‌اند؟ همین موقع نسیمی خنک وزید. از آن نسیم‌های ابتدای صبح که شادی ظریفی به قلب می‌بخشد. از خودم پرسیدم کدام یک بخشنده‌تر است؟ نسیم که حس خوب و خنک طراوت را پخش می‌کند یا قلب که شادی ظریفش را به گرمای امید تبدیل می‌کند و مرا تا پایان روز امیدوار نگه می‌دارد؟

بخشنده‌گی وجه مشترک همه‌ی مخلوقات است. اما هر مخلوق به رسم خلقت خود، می‌بخشد و نمی‌تواند شبیه به دیگری بخشنده باشد. آیا پرندۀها مانند خورشید می‌تواند آفتاب ببخشد و جهان را گرم کند؟ آیا نسیم مانند آسمان می‌تواند حس خوب بی‌نهایت بودن را به جهان ببخشد؟ و آیا انسان مانند درخت می‌تواند سرسبزی را در جهان پخش کند؟

شاید تصور عجیبی باشد اما من فکر می‌کنم آدم‌ها درخت می‌کارند تا به درخت‌ها شبیه شوند. شبیه‌تر و شبیه‌تر.

«دیوید برنت» و عکس‌های او از روزهای انقلاب

راوی روزهای سیاه و سفید

● نفیسه مجیدی‌زاده



مهم جهان از تایم و «لایف» گرفته تا «نشنال جئوگرافیک» و «گاما» و «نیویوک تایمز» به نمایش گذاشته است.

او در وقایع مهمی چون جنگ آمریکا در ویتنام (۱۹۷۲)، کودتا در شیلی و اعدام‌های مخفی آن (۱۹۷۳)، انقلاب در ایران (۱۹۷۹)، قحطی در اتیوپی (۱۹۸۴)، سقوط دیوار برلین (۱۹۸۹)، مداخله‌ی نظامی آمریکا در هائیتی (۱۹۹۴) و... حضور داشته است.

برنت هم چنان عکاسی می‌کند و حالا موهای فر فریش کم پشت و سفید شده‌اند؛ اما ما همیشه او را در تهران و در یک باجه‌ی تلفنی می‌بینیم که دو دوربین و یک ساک دستی روی دوش دارد و دست‌هایش را به حفاظ آهنی باجه تکیه داده و با عینک بزرگش به دوربین لبخند می‌زند؛ از همان باجه‌های زرد رنگ تلفن که دیگر تبدیل به خاطره شده‌اند.

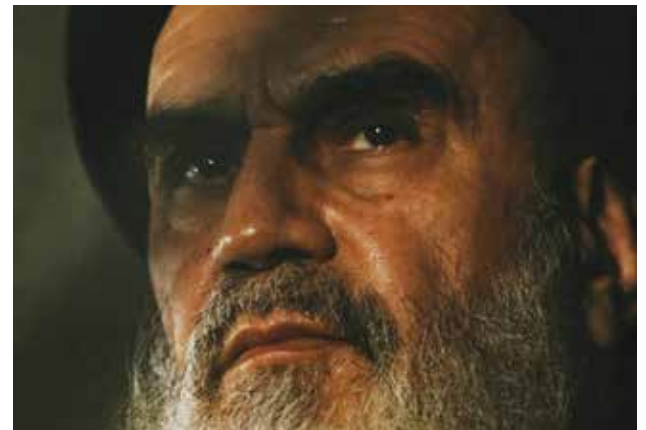
ایران و بازسازی مجدد جهان» توسط انتشارات نشنال جئوگرافیک در سال ۲۰۰۹ میلادی چاپ و عرضه شد که شامل عکس‌های حضور ۴۴ روزه‌ی او در ایران است که از تظاهرات خیابانی گرفته تا خروج شاه از ایران و ورود امام خمینی^{۹۰} به کشور را ثبت کرده است.

به برنت لقب عکاسی داده‌اند که «از هیچ مأموریتی دست خالی بر نمی‌گردد» و او از مأموریت ۴۴ روزه‌اش در ایران سال ۱۳۵۷ نیز دست پر بازگشت و راوی یکی از مهم‌ترین انقلاب‌های قرن شد. برنت با این که عکاسی آمریکایی بود، در اوج تظاهرات و شعارهای ضد آمریکایی انقلاب ۵۷، تلاش کرد نگاه بی‌طرفانه‌ی خود را نسبت به حوادث حفظ کند و این نگاه را در عکس‌های او می‌توان دید.

برنت عکاس خبرنگاری است که تاکنون وقایع بیش از ۷۰ کشور را ثبت و در مجله‌های معروف و خبرگزاری‌های

فر فری مشکی و عینکی گرد، توانست راوی روزهای مهمی از انقلاب ایران باشد. «دیوید برنت» در دوره‌ی حساس و مهمی از تاریخ وارد ایران شد، درست در دو ماه سرنوشت‌ساز دی و بهمن ۱۳۵۷ که اتفاق‌های آن به تغییر دائمی حاکمیت در ایران منجر شد. او مانند بسیاری دیگر از عکاسان خارجی و ایرانی، مأموریت داشت وقایع و حوادث انقلاب را ثبت و ارسال کند. دیوید برنت در آن زمان عکاس و خبرنگار مجله‌ی

عکس‌های سیاه و سفید بسیاری از روزهای پرشور بهمن ۱۳۵۷ و انقلاب اسلامی ایران دیده‌ایم. عکاسان ایرانی بسیاری، آن روزهای سیاه و سفید را ماندگار کردند؛ مانند «عباس عطار»، «کاوه گلستان»، «مریم زندی»، «عباس ملکی» و... هم چنین عکاسان خارجی مثل «میشل سبتون»، «ژیل پرس»، «آلن دژان»، «الکس بویی» و... روایتگر انقلاب اسلامی ایران شدند. اما در این میان، یک عکاس خارجی با موهایی



انقلاب ۱۳۵۷، دوباره‌ی انقلاب ایران و عکس‌هایش را به جهان یادآوری کرد. این کتاب که با عنوان «۴۴ روز:





دوست فبالی من هشت دست دارد!

● فریبا خانگی

امتحان‌ها و تست‌های مدرسه هر ماه برگزار می‌شود. هر چه می‌خوانم اما، درصد‌های تست‌هایم خوب نیست. این طرف «شاهین»، برادر کوچکم هم ماجراهای خودش را دارد. استاد خوبی است برای برهم‌زدن تمرکز این‌جانب. مثلاً تبلت را گذاشته روی میز و نمی‌داند چه می‌کند که از تبلتش سروصداهای عجیبی بلند می‌شود. بی‌هوا نشسته‌ام که یک‌هو در خانه، صدای پارس بلند یک سگ شنیده می‌شود و انگار سگی عصبانی واقواق می‌کند! البته فقط صدای یک بازی است، اما مادر بزرگم می‌ترسد و فریاد می‌زند: «بچه! این صداها چیست؟ آدم را می‌ترساند...»

دیروز مادرم داشت سبزی خرد می‌کرد و زیر لب آواز می‌خواند. «مای هانگی» بازی مورد علاقه‌ی شاهین دسته‌گل به آب داد. خودش می‌گوید:



«در تبلتش گریه‌ای هست که حالا ۲۰ ساله شده و یک بند میومیو می‌کند.» شاهین او را هم دارد توی تبلت بزرگ می‌کند. بهش غذا و خوراکی می‌دهد. مادرم ترسید و گفت: «اگر یک‌بار دیگر تبلتتان سر و صدا کند، از پنجره

می‌اندازمش بیرون!» البته می‌دانم مادرم هیچ وقت هیچ وقت این کار را نمی‌کند. چون می‌داند تبلت چه قدر گران است و شاهین بدون تبلت قرار است چه طوری روزهای بلند کرونایی را بگذراند؟ تا می‌آیم تمرکز کنم، گریه‌ی شاهین بلند می‌شود و می‌گوید دلش می‌خواهد برود پارک. مادر می‌گوید: «نمی‌دانی پیک ششم شروع شده؟ این اومیکرون که از همه هم بدتر است بچه!»

بعد شاهین شروع می‌کند به بهانه‌گیری هایش که همیشه بلد است تمرکز مرا به هم بزند. همان لحظه که زمان گرفته‌ام برای تست‌های فیزیک، صدای شاهین را می‌شنوم که به مادر می‌گوید: «مامان، اگر می‌خواهی کم‌تر با تبلت بازی کنم، باید یک خواهر یا برادر دیگر برایم بیاوری که فقط یک سال از من کوچک‌تر باشند تا بتوانیم برویم توی پارکینگ بازی کنیم! شایان که دبیرستانی است و همه‌اش درس دارد و با من هیچ وقت بازی نمی‌کند. اما اگر خواهر و برادر کوچک‌تر داشتیم الان با هم می‌رفتیم توی پارکینگ بازی می‌کردیم.»

مادرم می‌گوید: «شوخی بی‌مزه‌ای است! تو ۱۰ ساله‌ای! اگر صاحب خواهر و برادر هم شوی ۱۱ سال از تو کوچک‌تر خواهد بود.» بعد شاهین به

مادرم می‌گویم: «یک حیوان خانگی که می‌توانی بخری؟ مثلاً یک خرگوش؟» مادرم می‌گوید: «یادت رفته که آرزوی داری و نگه‌داری این حیوانات برایت مناسب نیستند؟ تازه خانه‌ی ما کوچک است. خودت می‌دانی که این کار نشدنی است.»

درس و فیزیک را رها می‌کنم. می‌آیم کنار شاهین می‌نشینم. دارد دوباره خیال‌پردازی می‌کند. می‌گویم: «پسر خوب، چرا نمی‌گذاری درس بخوانم؟ مگر مشق نداری؟» می‌گوید: «نه، انجام داده‌ام!» بعد با خودش حرف می‌زند.

می‌پرسم: «شاهین با کی حرف می‌زنی؟» می‌گوید: «یک دوست خیالی دارم به نام «کانگی خان» که خیلی با مزه است و همیشه وقتی که حوصله‌ام سر می‌رود با او حرف می‌زنم و خانه‌های لگویی می‌سازیم.»

بعد می‌رود سمت یخچال و دو بستنی بر می‌دارد... فکر می‌کنم یکی از بستنی‌ها را برای من آورده، اما با دو بستنی می‌رود در اتاق مشترکمان و در را پشت سرش می‌بندد. با صدای بلند می‌گوید: «یکی مال من و دیگری هم برای دوستم کانگی خان... خیلی بستنی دوست دارد!»

مادرم می‌گوید: «یکی کافی است!

ورزش که نمی‌کنی، یا فقط با تبلت بازی می‌کنی یا بستنی می‌خوری. خب چاق می‌شوی!»

شاهین فریاد می‌زند: «تنها نمی‌خورم. دوستم هم هست!» از داستان و زنگ بازی هایش خنده‌ام می‌گیرد.

شب می‌شود مامان و بابا دارند رأی می‌گیرند که کتاب‌خانه را کجای خانه بگذارند. شاهین می‌گوید اتاق من و شایان کوچک است و جا ندارد. اگر کتاب‌خانه بیاید آن‌جا، همان یک‌ذره جای بازی من و کانگی خان هم گرفته می‌شود.

مادرم می‌گوید: «رأی می‌گیریم. هر کس می‌گوید اتاق شاهین و شایان، دست بالا و هر که مخالف است دست پایین.» من و پدر و مادر موافق این هستیم کتاب‌خانه را ببریم در اتاق. اما شاهین می‌گوید: «ما که مخالفیم.»

مادرم می‌گوید: «سه به یک است!» شاهین می‌گوید: «کانگی خان و من!» مامان می‌گوید: «خب باشد، دو رأی تو و کانگی خان؛ اما ما سه رأی موافق داریم.»

شاهین خیلی جدی توضیح می‌دهد: «کانگی خان موجود عجیبی است و هشت تا دست دارد. بنابراین الان ۹ رأی مخالف داریم.» می‌خندم و دنبالش می‌کنم که این همه باهوش است.

زیر سایه‌ی درخت کاج

● فرزانه ایران نژاد



پیرمرد مهربان توی پارک

زیر سایه‌ی درخت کاج

روی نیمکت نشسته است

سینه‌اش، گنج قصه‌هاست

بچه‌ها، دل به قصه‌های او سپرده‌اند

با صدای پیر و خسته‌اش

سال‌های سال، قصه گفته است

مثل غنچه‌ای سپید

در میان قلب بچه‌ها شکفته است

صبح روز اول بهار

بچه‌ها، غصه‌دار و بی‌قرار

زیر سایه‌ی درخت کاج

دور نیمکت

حلقه بسته‌اند

جای پیرمرد

خالی است و سرد...



دمبل زدن در شب تاریک!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین روپایی، احمدپسته، فرزاد کرگن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای مدرسه‌های کرونزده در دفتر خاطر اتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



دوشنبه، ۱۸ بهمن

دفتر عزیزم! اومیکرون، بالأخره کار خودش را کرد و دوباره مدرسه‌ها را به تعطیلی کشاند. خلاصه دوباره همان آش و همان کاسه؛ پشت میز نشینی، کله‌های توی گوشه‌ی و لپ‌تاپ، قطع و وصلی‌های مداوم و معلم‌های مجازی و شیطنت‌های از راه دور!

امروز در گروه مافیا به بچه‌ها پیام دادم که کاش این چندماه را هم مدرسه نمی‌رفتیم. وقتی گفتند مدرسه‌ها باز شده، ما بدو بدو رفتیم و سایلمان را از توی اتاق قرنطینه جمع کردیم و خوشحال و خندان، تا خواستیم پایمان را بلند کنیم و قدم در دنیای بدون کرونا بگذاریم، یک‌هو با دستگاه کنترل از راه دور، دکمه‌ی توقف را زدند و همین جوری پا در هوا، خشکمان زد و ما را بلند کردند و دوباره پرت کردند داخل همان قرنطینه‌ی کرونایی.

متین حرف خوبی می‌زد. می‌گفت انگار دنیای مجازی، زورش به همه چیز و همه کس

پمپاژ می‌کند به مغزمان. اما در کلاس‌های مجازی، همه‌ی عددها و کلمه‌ها پشت در بسته‌ی مغز صف می‌بندند تا شاید اجازه‌ی ورود پیدا کنند؛ اما زهی خیال باطل! چون دروازه‌ی مغز ما نوجوان‌ها، از مسیر قلب ماست!

خلاصه این که دفتر عزیزم! نمی‌دانم چرا حس می‌کنم که دیگر توان تحمل این شرایط را ندارم؛ ساعت‌ها زل زدن به صفحه‌ی بی‌روح کامپیوتر، نشستن روی صندلی و این‌ها و آن‌ها شدن و... اصلاً ایها الناس! گردنم خشک شده، از توی کمرم، قوز درآمده، نشیمنگام صاف شده!

تنها کورسوی امیدم، قرار جدیدی است که با بچه‌های گروه گذاشته‌ام؛ قرار شد همه‌ی اعضای گروه مافیا هر زنگ تفریح با دوربین باز، در یکی از پیام‌رسان‌ها حاضر شویم و با حضور مجازی هم، دمبل بزنیم!

همین طور توی اتاق پیرپیر کنیم و دمبل بزنیم، آواز بخوانیم و دمبل بزنیم، از هم درس بیروسیم و دمبل بزنیم، در روز روشن و شب تاریک، دمبل بزنیم...

رسید، الا به آموزش و مدرسه. الان دیگر بیش‌تر روزنامه‌ها در مجله‌ها و ورشکست شدند، چون داغ‌ترین خبرها در دنیای مجازی وجود دارد، تیراژ کتاب‌ها، کلی افت کرده، چون سرانه‌ی مطالعه‌ی واتس‌آپ و تلگرام بالا رفته، کلی مگس در فروشگاه‌های اینترنتی سکه شده، تیردروازه‌ها از توی کوچه و خیابان‌ها جمع شده، چون بازی‌های آنلاین بهن شده و خلاصه همه‌ی واقعیت‌ها به مجاز تبدیل شده، الا درس و مدرسه.

متین می‌گفت همه‌ی چیزهایی که در این یکی دو ماه حضور در مدرسه یاد گرفتیم، یک طرف و بقیه‌ی آموخته‌های دوسال کلاس‌های مجازی، در طرف دیگر!

راست هم می‌گفت. انگار در کلاس‌های حضوری، کلی جمع و تفریق و ضرب و فعل و فاعل و سوار نفس معلم‌ها می‌شوند و توی کلاس، عین قطار، چرخ می‌زنند و هووکششان، اول وارد قلبمان می‌شوند و بعد قلب، آن‌ها را

گره‌بمی
پوزه‌دار



سگی ولگرد پرسه می‌زد. با زبانی آویزان، به طرفم آمد. عرق روی صورتم، گرم‌تر شد. بین سگ و گربه، گربه را انتخاب کردم و آهسته به طرف بوته‌های شمشاد رفتم. چشم‌های لای بوته‌ها، هم‌چنان به من خیره شده بودند. سگ دوبار پارس کرد؛ البته نه به طرف من، بلکه به طرف چشم‌های لای بوته! انگار جناب سگ هم مرا آدم حساب نمی‌کرد.

فاصله‌ی من با چشم‌ها تنها دو قدم بود، اما چشم‌ها نه از قدم‌های من می‌ترسیدند و نه از صدای سگ. سگ باز هم به من و چشم‌ها نزدیک‌تر شد و با واق‌واق گوش‌خراشش، پارک را روی سرش گذاشت. انگار به سگ هم بر خورده بود که چرا چشم‌ها با دیدن او، یا به فرار نمی‌گذارند. کم مانده بود از ترس سگ، بپریم لای بوته‌ها. بالأخره چشم‌ها تکان نمی‌خورند و در عین ناباوری، سگ، عوعوکنان راهش را کج کرد و رفت. عجیب بود. بین من و چشم‌ها تنها یک قدم فاصله بود. پایم را بلند کردم و به طرف پوزه‌ی چشم‌ها بردم. یک لحظه سر جایم خشکم زد: «گربه که پوزه ندارد!»

عرق گرم روی پیشانی‌ام، یک‌هو یخ زد. از لای بوته‌ها، خرامان، دو تا چشم براق با پوزه‌ای بلند و دمی نارنجی، غرش‌کنان، رفت شکار سگ ولگرد...!

دیروز لای بوته‌های انبوه شمشاد کنار پارک مجتعمان، یک جفت چشم براق دیدم که به من زل زده بودند؛ چشم‌هایی سبز و زرد و براق! فکر کردم به این چشم‌ها، کله‌ی گربه‌ای خیل وصل است که توی این سرما، در انتظار رسیدن روزی، لای بوته‌ها نشسته. چند قدم به جلو برداشتم و کمی از چشم‌ها دور شدم. اما یک‌هو برگشتم و با همه‌ی قدرت توی گلویم گفتم: «پیشست... پیشست!»

از حرکت من، شاخه‌های شمشاد هم لرزیدند، اما چشم‌ها حتی باز و بسته هم نشدند. توی این سرما، عرق گرمی روی صورتم نشست. احساس کردم لشکر آدم‌ها جلوی لشکر گربه‌ها صف کشیده‌اند و اگر در این جنگ شکست بخورم، آبروی همه‌ی انسان‌های تاریخ، از ازل تا ابد، در مقابل همه‌ی گربه‌های تاریخ خواهد رفت. پس کوتاه نیامدم. توی چشم‌گربه‌ی زل زدم و پنجه‌هایم را نشانش دادم.

چشم‌ها یک‌بار، فقط یک‌بار بسته شدند و با بی‌میلی، دوباره باز! حسابی لجم گرفته بود. تابه‌حال گربه‌ای به این پرویی ندیده بودم. کمی آن طرف‌تر،

این سرمای لعنتی

«الیسا» دختر ۱۰ ساله‌ای است که به‌تازگی با بزرگ‌ترین اتفاق تلخ زندگی‌اش روبه‌رو به شده است. او هر کاری می‌کند تا آن سرمای لعنتی از تنش بیرون برود؛ سرمایی که مثل ابر برفی اوایل بهمن ریز ریز شروع به باریدن می‌کند. دکترها نمی‌توانند تشخیص بدهند آلیسا درگیر چه نوع بیماری است. اما حس ششمی به او می‌گوید: «همه‌اش تقصیر خودت است. نه مامان، نه دکترها قرار نیست این سرمای مزخرف را ازت دور کنند. تو تصمیم می‌گیری سردت باشد یا نه.» اما آلیسا حس ششمش را نمی‌شناسد، پس آن را نادیده می‌گیرد و سعی می‌کند با هر چیزی سازش کند.

بعد از چند وقت آلیسا به خودش می‌آید و به‌قول «آریس» از شوک خارج می‌شود. آریس دوست قدیمی مامان است که موقع مردود شدن در آزمون رانندگی با هم آشنا شدند. او در کافی‌ای کار می‌کند که مامان و بابا برای هم قلبی گوشه‌ی میز چوبی کنده بودند. حرف اول اسم «سارا» و «مارکوس» یعنی «س» و «م» روی آن حک شده بود. البته هر دو این کارشان را تکذیب می‌کردند! آریس تقریباً تنها کسی است که به حرف‌های عجیب و غریب آلیسا گوش می‌کند و مثل بقیه با او رفتار نمی‌کند. یادآوری مرگ پدر هنوز برای آلیسا دردناک است و حالا آلیسا باید با پدر جدیدش، روبرت، که اسمش را خون‌آشام گذاشته، سروکله بزند. به نظر آلیسا بین آن‌ها مشکلی نیست که بشود با حرف زدن حلش کرد. دلیلی که باعث می‌شود بیش‌تر از روبرت متنفر باشد نی‌نی است. آلیسا خوب می‌داند که به خواهر یا برادر جدید نیازی ندارد مخصوصاً وقتی بچه‌ی خون‌آشام باشد! او اغلب از کسی عصبانی یا ناراحت نمی‌شود، اما وقتی همه لپش را می‌کشند و حال نی‌نی را از او می‌پرسند نمی‌تواند خودش را کنترل کند.

الیسا دارد با مشکلاتش دست و پنجه نرم می‌کند که متوجه می‌شود بابا دارد از ذهنش پاک می‌شود. او پدرش را بیش‌تر از هر کسی در زندگی‌اش دوست دارد. پس باید دست به کار شود و چاره‌ای پیدا کند. دوست دارد از مامان هم کمک بگیرد، ولی یادش می‌افتد مامان چه‌طور خودش را جمع و جور کرده و نمی‌خواهد دوباره ناراحتش کند. در واقع خود آلیسا باید از دست سرمای لعنتی و فکر کردن به بابا خلاص شود. او با چالش‌های زیادی روبه‌روست، ولی مطمئن است از پس همه‌ی آن‌ها برمی‌آید.



یک جرعه کتاب

زمستان آلیسا

نویسنده: زوران درونکار

مترجم: فریبا فقیهی

ناشر: نشر افق (۶۶۴۰۸۱۶۱)

نیوشا شیرزادی

از تهران



تصویرگری: ملیکا غلامی از تهران

تجربه‌ی من

بستی‌خاطره

باران نم‌نم شروع به باریدن می‌کند. پس از دقایقی نه‌چندان طولانی قطرات باران مانند کودکان شر و شیطان که از سر و کول یک‌دیگر بالا می‌روند، به سرعت از بالای پنجره به سمت طاقچه که حرکت می‌کنند و از داخل، بخار پنجره‌ها را مانند مادری مهربان و دل‌سوز در آغوش کشیده.

این هوا برای خوردن بستنی شکلاتی همراه بهترین و صمیمی‌ترین دوستان شیرین و وسوسه‌انگیز است. بستنی شکلاتی در هوای گرم و مرطوب اتاق و باران و هوای سرد پشت پنجره تضادهای جالبی هستند، در فصل زمستان.

مثل وقتی خوردن بستنی‌ها را شروع می‌کنیم و اما گوشه‌ای از وجودمان به لرزه می‌افتد و در گوشه‌ای دیگر ولع خوردن بستنی تمام وجودمان را می‌گیرد و هر دقیقه بیش‌تر شود تا وقتی طعم شکلات آب‌شده‌ی بستنی و صدای شکسته شدن کاکائویی که مثل پیراهن ساده و زیبا بر تن بستنی نشسته در فضا می‌پیچد و یاد دوران کودکی و خاطرات خاک‌خورده تداعی می‌شود. لحظه‌لحظه‌ی این ثانیه‌های با هم بودن و کنار یک‌دیگر بودن را خاطره می‌کنیم. خاطره‌ای که در صندوقچه‌ی دل‌هایمان در ویرترین خاطرات ارزشمند در جای می‌گیرند و هرگز از یادها پیمان نمی‌رود.

زینب حموله

از تهران

داستان

نردبان ماه

پدر از ناوایی برگشت. بسیار خسته بود. رخت‌خواب را برایش پهن کرد و خوابید. خانه‌ی ما بسیار کوچک است، اما خوبی بسیار بزرگی دارد؛ می‌توانی شب‌ها بروی پشت‌بام و آسمان را تماشا کنی.

پدر این روزها خیلی ناراحت است. برای این که حالم کمی بد است. البته او این‌طور می‌گوید. پدرم نان‌های خوش‌مزه‌ای درست می‌کند و بعضی وقت‌ها از ناوایی برای من کمی آرد می‌آورد تا با آن بازی کنم.

مادرم وقتی به دنیا آمدم به آسمان سفر کرد. پدرم می‌گوید: «او برمی‌گردد.» از او می‌پرسم: «کجا به استقبالش بروم؟» پدر می‌گوید: «روی پشت‌بام.»

نمی‌دانم چرا پدرم پول زیادی ندارد و همیشه غصه‌ی اسمارتی‌های خوش‌مزه‌ی مرا می‌خورد. راستی! پدرم برای اسمارتی‌های خوش‌مزه‌ای می‌خرد که وقتی آن‌ها را می‌خورم دیگر سرم بزرگ نمی‌شود. پدرم می‌گوید: «وقتی جایی از بدن درد می‌کند، آن عضو دارد بزرگ می‌شود.»

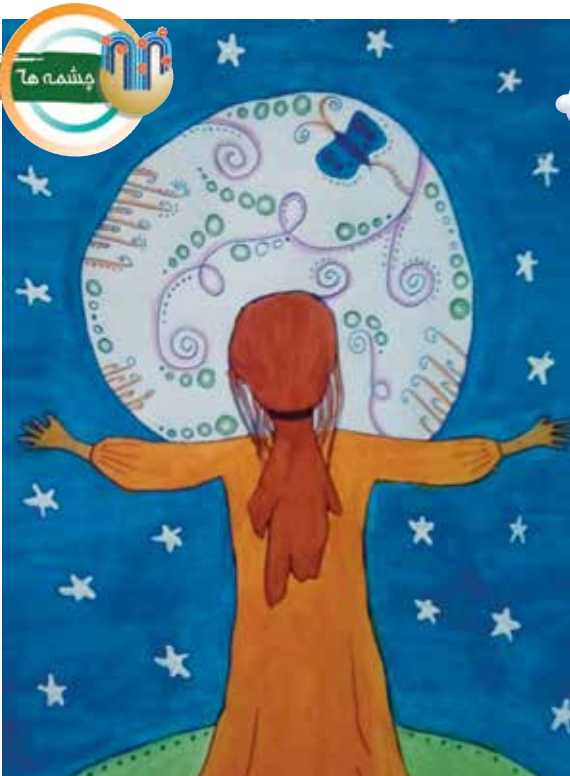
هر شب به پشت‌بام می‌روم و به آسمان نگاه می‌کنم. اما...

از نردبان بالا می‌روم تا دستم بیش‌تر به آسمان برسد. در پله‌ی سوم نردبان صدای آرام پدرم می‌آید. هر وقت از چشمان پدرم آب می‌آید می‌گویم که این آب‌ها اسمش اشک است. هر وقت اشک از چشمانم خارج می‌شود آرامش می‌گیرم. می‌دانم اسم این کار گریه است.

از پله‌های نردبان بالاتر می‌روم. آردها را همه‌جای آسمان پخش می‌کنم. همه جا... آسمان زیبا می‌شود. دوست دارم دستم به ماه برسد، اما قدم نمی‌رسد... نردبان هم دیگر نیست. ناگهان مادرم را می‌بینم که بغلم می‌کند و من ماه را لمس می‌کنم.

امیرمحمد کیتی‌بین

۱۴ ساله از رشت



تصویرگری: نسترن اعجازی از تهران

آثار بسیاری در گنجینه‌ی موزه‌ی هنرهای معاصر تهران وجود دارد که سال‌هاست به‌نمایش در نیامده‌اند. به‌عنوان مثال پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با بازگشایی دوباره‌ی موزه در سال ۱۳۵۸، نمایشگاهی از آثار هنرمندان در آن زمان برگزار شد و پس از آن دیگر دیده نشده‌اند. برخی از آثار نمایشگاه «آینه در آینه» هم چنین ماجرابی دارند و با گذشت بیش از ۴۰ سال، حالا از گنج گنجینه‌ی موزه بیرون آمده و با گنجینه‌ی آثار حوزه‌ی هنری، انجمن عکاسان انقلاب و دفاع مقدس و مجموعه‌های شخصی ترکیب شده و نمایشگاهی تماشایی را تشکیل داده‌اند.

این نمایشگاه تحولات هنر معاصر ایران بین سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۶۳ را مرور می‌کند؛ یعنی همان سال‌هایی که من نبوده‌ام و برایم جالب است که هنرمندان از چه زاویه‌ای به آن نگاه کرده‌اند. در مجموع ۹۰ اثر از هنرمندان بزرگی مثل «علی‌اکبر صادقی»، «اردشیر محمص»، «بهمن محمص»، «مرتضی کاتوزیان»، «هانسیال‌الخاص»، «بهرام دبیری»، «پرویز ایزدپناه»، «لیلی متین‌دفتری»، «پروانه اعتمادی» و «حسین خسرو جردی» با قالب‌های گوناگون عکس، نقاشی، طراحی پوستر و خوش‌نویسی در کنار یکدیگر، بخشی از تاریخ را روایت می‌کنند.

می‌توانم برخی از شعارنویسی‌هایی را که در آن مقطع زمانی رایج بوده در عکس‌های سیاه و سفید بخوانم: «اتحاد، مبارزه، پیروزی».

به این فکر می‌کنم که در آن زمان شبکه‌های اجتماعی مثل اینستاگرام نبوده و به‌جای استوری گذاشتن، مردم روی دیوارهای شهر حرف و خواسته‌هایشان را می‌نوشتند تا عده‌ی زیادی آن را بخوانند. شعارنویس‌ها حتماً نمی‌دانستند استوری‌شان ۲۴ ساعته نیست و پاک نمی‌شود و در سال ۱۴۰۰،

بازدیدکنندگان زیادی برای تماشایشان می‌آیند.

بعضی از آثار مستقیماً به تأثیرگذارترین شخصیت‌های تاریخ معاصر، امام خمینی، و محمدرضا پهلوی پرداخته‌اند. تعداد پرتره‌هایی که از امام خمینی کشیده شده کم نیست و همین می‌تواند گویای اتفاقات زیادی

در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ باشد. بعضی از نقاشی‌ها انگار صدا دارند، صدای اعتراض مردمی را می‌رسانند که به خیابان‌ها آمدند و برای شنیده شدن حرفشان فریاد زدند و با یکدیگر متحد شده‌اند. این همان هنر اعتراضی است. بزرگی ابعاد اکثر آثار باعث می‌شود تا برای نگاه‌کردنشان یا سرم‌را از بالا

تا پایین بیاورم یا راه بروم تا به انتهای اثر برسیم. چون روی بوم‌های بزرگ و در ساختار نقاشی دیواری اجرا شده، انگار هنرمندان می‌خواهند اتفاقات یک دهه را از زاویه‌ی بزرگ‌تر و دقیق‌تر نشان بدهند. نمایشگاه «آینه در آینه» به‌عنوان بخش جنبی چهاردهمین جشنواره‌ی

هنرهای تجسمی فجر از ۲۸ دی شروع شده و تا هشتم اسفند ادامه دارد. اگر به تماشای این آثار و قدم‌زدن در دنیای هنر معاصر علاقه دارید، می‌توانید به‌جز روزهای دوشنبه، از ساعت ۱۰ صبح تا پنج عصر به موزه‌ی هنرهای معاصر واقع در تهران، خیابان کارگر شمالی، جنب پارک لاله مراجعه کنید.

گشتی در نمایشگاه «آینه در آینه» در موزه‌ی هنرهای معاصر تهران

قاپ‌هایی از تاریخ معاصر

● سارا عاقبت‌طلب



پوسترهای انقلاب اثر «حسین زیاپی» - ۱۳۵۷



۱۷ شهریور، اثر «کاظم چلیپا» - ۱۳۵۹



«ایران را آباد می‌کنیم» اثر «بهرام دبیری» - ۱۳۵۸